

کاملاً متفاوت بود. مثلاً در یکی از این نوع تحقیقها از آزمودنی می‌خواست به دنبال دریافت علامتی از سوی آزماینده، پاسخی ارادی از خود نشان دهد (با فشار دادن توپ لاستیکی که در دست آزمودنی قرار داشت). آن‌گاه از محرکهای کلامی استفاده می‌شد و از آزمودنی خواسته می‌شد درعین حال که به فشار دادن توپ لاستیکی ادامه می‌دهد، به تداعی آزاد بپردازد. آنچه مورد توجه لوریا بود زمان تأخیر و محتوای پاسخ کلامی بود. همچنین هدف مهم لوریا این بود که تأثیر هیجانی ناشی از محرک کلامی را در جریان رفتار ارادی بیازماید. در بخشی از این آزمایشها، آزماینده از آزمودنی می‌خواست که در مقابل یک محرک «عام» پاسخی «اختصاصی» ارائه دهد (مثلاً با شنیدن کلمه «خانه» بگوید «اتاق»). آن‌گاه محرکی گفته می‌شد که در این الگو قرار نمی‌گرفت (مثلاً ماه — ؟). مسلماً مدتی طول می‌کشید تا آزمودنی، پاسخی از خود نشان دهد. لوریا کشمکش درونی را با افزایش زمان واکنش، در ارتباط می‌دانست. او در این رابطه، تکنیکی به وجود آورد که به وسیله آن می‌شد هم پاسخهای حرکتی، هم پاسخهای ارادی و غیر ارادی و نیز زمان واکنش را اندازه گرفت. این تحقیق حدود ۷ سال به طول انجامید و برخی از مسایل مربوط به انگیزش و کنترل ارادی را در چهارچوب جدیدی مطرح ساخت.

از حوادث مهم زندگی لوریا، ملاقات و آشنایی او با ویگوتسکی (Vygotsky) محقق، نوروپسیکولوژیست، روان‌شناس و نقاد ادبی مشهور است. آنچه ویگوتسکی را به خود مشغول کرده بود، کاوش در رابطه تکوینی، ساختاری و کارکردی زبان و اندیشه بود. لوریا نیز نخست به این عرصه از روان‌شناسی روی آورد و مخصوصاً به بررسی گفتار و نقش آن در سازمان بخشیدن به رفتار و نیز آسیب‌شناسی زبان‌پریشی (آفازیا) پرداخت و به تدریج کوشش خود را متوجه قلمرو پهن‌آور کارکرد و ساختار مغز و به‌طورکلی بررسی مبانی عصبی رفتار و فرایندهای عالی ذهنی (نوروپسیکولوژی) ساخت. اما نقش گفتار در نظم‌بندی فعالیت ذهنی و در فروپاشیهای عصبی، همچنان اهمیت خود را در آثار لوریا حفظ کرد.

ویگوتسکی، لوریا و لئون تی یف (Leontiev) را باید متعلق به یک جریان علمی دانست که خصوصیت بارز آن، قرار دادن انسان در بستر اجتماعی-تاریخی است. موافق با آن «صُورِ عالی انعکاس که به شکل رفتارهای فعال، ارادی و آگاهانه متجلی می شوند، نتیجه کار مغز، آن چنان که در شرایط اجتماعی، خود را پدیدار می سازد، می باشد. نباید این صُورِ عالی انعکاس را جزء خصوصیت‌های ذاتی مغز به حساب آورد». لوریا در جای دیگر می نویسد: «فرایندهای ذهنی انسان باید به مثابه سیستمهای کارکردی پیچیده‌ای که دارای ریشه‌ای اجتماعی-تاریخی هستند، درک شوند». از این رهگذر، محور عمده پژوهشهای لوریا به عنوان نوروپسیکولوژیست، بررسی ساختار و سازمان‌بندی کارکردی مغز بود. او در زمینه تأثیر آسیبهای مغزی در فعالیتهای ذهنی و در رفتار، به مطالعات وسیعی دست زد که دستاوردهای آن نه تنها در روان‌شناسی کاربردها به نتایج عملی رهنمون شد، بلکه در خصوص رابطه ذهن و مغز نیز از اهمیت نظری بسزایی برخوردار بود.

نگرش سنتی «مورفوپسیکولوژی» مورد انتقاد لوریا قرار گرفت. او از یک سوی، نظریه جای‌گزینی یا منطقه‌بندی فعالیت‌های پیچیده ذهنی را به صورت «مراکزی» ایستا نفی کرد و از سوی دیگر این نظریه را که گویا کارکردهای ذهنی، ناشی از عملکرد مغز به عنوان یک کل می باشد، قابل انتقاد می دانست. لوریا معتقد است که فرایندهای عالی ذهنی، حاصل عملکرد مجموعه‌ای از واحدهای ساختاری به هم پیوسته و متشکل مرکزی و پیرامونی است. به نظر وی کرتکس از سازمان‌بندی سیستمهای کارکردی، تشکیل یافته است. این سیستمها در جریان کنش متقابل مغز و محیط، ساخته و پرداخته می شوند و شالوده فعالیت‌های روانی را پی می ریزند. او می نویسد: «ما نقطه شروع و حرکت خود را بر مبنای مفهوم جای‌گزینی پویا و سیستماتیک کارکردها قرار دادیم که در اصل به وسیله پاولوف مطرح شد و بعد به وسیله ویگوتسکی توسعه پیدا کرد و در کارکردهای عالی ذهنی، کاربرد یافت. ما فرایندهای عالی مغز را به مثابه سیستمهای

کارکردی پیچیده‌ای می‌دانیم که به شیوه‌ای پویا جای‌گزینی پیدا می‌کنند». پیداست که با این نگرش، مطالعهٔ اثر آسیب‌های مغز در رفتار و بازیافت حالت بهنجار، از محدودهٔ مدل پزشکی صرف فراتر می‌رود. چه بسا ممکن است که بر اثر تجربه و آموزش، سیستم قشری (کارکردی) جدیدی — مخصوصاً در مراحل خاصی از رشد — سازمان یابد و به‌طور مستقیم و غیرمستقیم، شرایط را برای بروز فعالیتهای ذهنی خاصی فراهم آورد.

سندرمهای عمدهٔ مربوط به نیمکرهٔ چپ قشر مخ از قبیل زبان‌پریشی، ادراک‌پریشی (آگنوزیا) و کنش‌پریشی (آپراکسیا) و نیز تجزیه و تحلیل سندرم مربوط به ضایعات قطعهٔ پیشانی، زمینه‌ای بود که لوریا سالها در آن‌باره به تحقیق پرداخت. او در این‌باره دست به ابداع آزمونهای عملی ساده و درعین حال بسیار خلاق و راهگشا زد که آنها را در کنار معاینات عصبی بر بالین بیمار انجام می‌داد. این آزمونها امروزه به‌صورت ابزار شناخته شده‌ای در ارزیابی نوروپسیکولوژیک درآمده‌اند. کتابهایی مانند «کارکردهای عالی قشر مخ در انسان» (۱۹۶۶)، «تجدید و بهبود کارکرد پس از ضربهٔ مغزی» (۱۹۴۸) و «مغز انسان و فرایندهای روانی» (۱۹۶۶) نمایانگر واقعی این‌گونه مشاهدات و آزمایشها هستند.

سهم لوریا در روان‌شناسی و عصب‌شناسی زبان، عمدتاً به طرح مسئلهٔ «گفتار درونی» که از جانب ویگوتسکی عنوان شده بود، مربوط می‌شود. لوریا با طرح این مسئله، از یک سوی راه را برای تبیین اثر نظم‌بخشی گفتار، هموار ساخت و از سوی دیگر بحث زبان‌پریشی (آفازیولوژی) را غنای بیشتری بخشید. مطالعات گستردهٔ او دربارهٔ ضایعات مغزی در بخشهای جراحی — در جریان حملهٔ نیروهای آلمانی به شوروی در سال ۱۹۴۱ — وی را به این نتیجه رساند که زبان براساس فعالیت چند سیستم کارکردی وابسته به یکدیگر استوار است. هرکدام از این سیستمها برحسب موقعیت قشری و پردازش زبان‌شناختی، در کنترل زبان نقش خاصی دارد. بدین ترتیب لوریا مسئلهٔ زبان‌پریشی را در چهارچوب پسیکوفیزیوپاتولوژیک تفسیر می‌کند. همین گرایش است که او را از